خانواده ما حرفی از سر درد (بررسی مجموعه داستان خانواده ما . ی . میاندوآبی)

حنیف، محمد

عناوین داستانهای مجموعهء«خانوادهء ما»عبارتند از:مقتل، خانوادهء ما:1،درد،من و محسن و خانوادهء ما:2؛

داستان مقتل روایتی‏ست از حوادث اولین سال بعد از انقلاب‏ در منطقهء میاندوآب.این داستان جز در مکان وقوع حوادث، پیوندی با داستانهای دیگر ندارد،اما چهار داستان دیگر، پرسشهایی از مقاطع مختلف زندگی راوی‏اند و از پیوند درونی‏ محکمی برخوردارند،چنان‏که آنهها را می‏توان ادامهء یکدیگر به‏ شمار آورد.به همین سبب خانوادهء ما را می‏توان داستانی بلند دانست که تقطیع شده است.

پیوند درونی داستانها

اولین داستان به معرفی راوی می‏پردازد:نوجوانی ساکن‏ شهری کوچک،با برادری و خواهری کوچکتر،با پدری‏ پینه‏دوز و کم‏درآمد و مادری زحمتکش که اکنون تنها یادش‏ مانده و جایش را زنی دیگر-اختر-پر کرده است،زنی نه بد، ولی ایرادی که با بچه‏ها زیاد نمی‏سازد،دم به ساعت نق‏ می‏زند،غر غر می‏کند و گاهگداری هم آشوب به راه می‏اندازد. خانواده با تشویق خاله قمر به تهران کوچ می‏کند،پدر بساطش‏ را نبش غربی دروازهء غار پهن می‏کرد،اما درهرحال پسرها به‏ علت فقر خانواده وبرای ادامهء تحصیل در کلاسهای شبانه،به‏ بازار کار روی می‏آورند.

داستان کوتاه«درد»لحظاتی از زندگی نوجوانی را نشان‏ می‏دهد که از بند زن‏پدر گریخته و اکنون در بند پاسبان و کلام‏ زهرآگین مسافران اتوبوس خط واحد اسیر است.نقطهء پیوند این‏ داستان با داستان قبل،جملهء پایانی آن است:«دلم آشوب‏ می‏گیرد و زیر و رو می‏شود.می‏دانی چرا؟چون من هم درد بیمادری و داغ زن‏بابا را چشیده‏ام.»

در داستان«من و محسن»نیز پسر جلیل پینه‏دوز(راوی) خاطره‏هایش را زا یک دانشجوی انقلابی-محسن-روایت‏ می‏کند که با او به عملگی پرداخته،دانشجوئی که مثل راوی کار می‏کند و درس می‏خواند،روحیه ظلم‏ستیزی دارد، مذهبی‏ست و بالاخره توسط ساواک دستگیر می‏شود و سالها بعد،راوی درحالی‏که به آرزویش یعنی دانشجوئی رسیده و پس‏ از آن‏که در جریان تظاهرات گلوله شکمش را شکافته،محسن را در بیمارستان باز می‏یابد.

در آخرین داستان نیز با همان خانواده روبرو هستیم:پیرمرد با زنش-افسر-راوی که حالا به افتخار پزشکی نائل آمده،برادر کوچکتری که مهندس شده و شرکتی راه انداخته،خواهری که‏ دبیر شده و دختران افسر...همین‏طور خاله قمر که دلش شور یکی از پسرانش-علی-را می‏زند که حالا بعد از شروع جنگ به‏ جبهه رفته است و جمال-شوهر خاله قمر-که از او فقط اسمی‏ در داستان می‏آید و سایهء کمرنگش همچنان بر سر قمر گسترده‏ است.

سالها تلاش به بار نشسته،پیرمرد میزبان پسرها و دخترها و نوه‏های خود است.حتی خاله قمر و شوهرش آقا جمال هم‏ آمده‏اند.زنگ تلفن به صدا درمی‏آید،راوی برای انجام عمل‏ جراحی فوری به بیمارستان احضار می‏شود.هواپیماهای دشمن‏ سر می‏رسند و...زخمیها را به بیمارستان می‏آورند.یکی از آنها اسماعیل آقا بقال سر گذر است.

راوی-هرچند یکباره و بی هیچ مقدمه‏ای این مرد را برای‏ دادن خبری هولناک معرفی می‏کند-این‏گونه داستان را ادامه‏ می‏دهد:«...با دستمالی محکم،یک ور صورتش را چسبیده‏ بود.داشت با تعجب نگاهم می‏کرد.گفتم:ا...اسماعیل آقا تو این‏جا چه کار می‏کنی؟بسیم زخمی شدی؟ اسماعیل آقا،مثل این که توی دهانش مشتی آرد چپانده‏ باشند،با لکنت گفت:شما اقای دکتر...این‏جا...اون جا... خونه پدرتون...شما....

دلم فرو ریخت،انگار یکی چنگ انداخت و دلم را چلاند. احساس کردم رنگم پرید و زانوانم لرزید.گفتم:چی داری‏ می‏گی اسماعیل آقا؟خونهء پدرم چی؟»

داستان با اعلام اصابت بمب به خانهء جلیل و نابودی حسرتبار آنچه با تلاش بسیار به بار نشسته،به پایان می‏رسد.

نمادگرائی در خانوادهء ما

خانوادهء جلیل پینه‏دوز،نماد جامعهء بزرگتری‏ست که با زحمت بسیار مراحل مختلف رشد را از سر گذرانده است،در گذار از زندگی سادهء روستائی‏وار به صنعتی شدن رسیده،درآًّد ملی‏اش بالا رفته،با بیعدالتی ستیز کرده و و اکنون بعد از طی‏ تاریخی پرفراز و نشیب آرام گرفته و به فراغت و آسایش‏ می‏اندیشد و درست در همین لحظه و در کمال ناباوری همهء هستی‏اش را در شعله‏های جنگ از دست می‏دهد.مرگ‏ فرزندان تحصیلکردهء جلیل و به خاک افتادن کودکانی که یقینا زندگی بهتری را پیش رو دارند،نماد نابودی سرمایه‏های فکری‏ جامعه است و حیرانی راوی-که انگار صدای انفجار توی‏ کله‏اش می‏پیچد-نشانهء گسستن پیوندهای عاطفی و به‏ گل نشستن کشتی آرزوهای این نسل است.نسلی که جان کنده‏ تا از اطاق دنگال اجاره‏ای دروازه غار و همسایه‏های گردی و چرتی و قاچاقچی و مالخر و یک مشت پاپتی مفلس واکنده و بساط پینه‏دوزی را به مغازهء کفش‏فروشی تبدیل کرده است (رونق پینه‏دوزی از علائم فقر و کم‏رونقی اقتصادی و افتتاح‏ کفش‏فروشی در مقابل پینه‏دوزی نماد جوامع توسعه یافته و در حال توسعه است)و جالب آن‏که از میان اعضای این دو خانواده جز راوی و علی،تنها مسعود-پسر بزرگ خاله قمر-از مرگ می‏گریزد،کسی که روح و جانش را به بازار پیوند زده، مردی که چنین می‏اندیشد.«به خدا بیخود عمرمون رو پشت‏ نیمکتها هدر دادیم،دوازده سال سیاهمون کردن،آخرش که‏ چی؟به مدرک خر رنگ کن گذاشتن کف دستمون و راه به‏ راهمون کردن!چه خوش خیال بودیم ما!پسر،کم سالی‏ نیس ها...تو این مدت می‏شد کلی کاسب شد،کلی پوله به‏ جیب زد.»

مسعود هم بی هیچ ارائه پیشزمینه‏ای یکباره ظهور می‏کند. زنده ماندن مسعود یعنی تکرار تسلسل‏وار دور پیروزی صاحبان‏ سرمایه،و البته این درونمایه با درونمایه مقتل که خبر از تقاص‏ پس دادن جانی و حرامخور می‏دهد،قدری متفاوت است.

داستان و جهان نویسنده

آیا این مجموعه بازتاب عقاید،منشها و دیدگاه اخلاقی‏ نویسنده است؟بیشک نحوهء نگاه نویسنده به جهان در این داستان‏ خود را نشان می‏دهد،گرچه نمی‏توان به‏طور یقین ادعا کرد که‏ این داستانها بازتاب زندگی خالق آن است،اما می‏دانیم که ی. میاندوآبی‏زاده میاندوآب است،همان جائی که حوادث مقتل‏ اتفاق می‏افتد و شاید همان ولایتی که چلیل پینه‏دوز در آغاز جوانی،با کمک درفش و سندان و چکشش،کفشهای نیمدار کارگران بیچاره را وصله می‏کند و تخت می‏اندازد.

آیا می‏توان صحنه‏های همعرض با تجربیات نویسنده را در لابلای این سطور یافت؟پاسخ این پرسش را خود نویسنده بهتر می‏داند.اما کافی‏ست اشاره کنیم که شخصیت اصلی داستان، جوانی‏ست خود ساخته که به مطالعهء قصه و تاریخ عشق‏ می‏ورزد،از فاصله طبقاتی رنج می‏برد و...آیا این دغدغه‏های‏ زندگی نویسنده نیست؟نویسنده‏ای که استان تاریخ و ادبیات‏ داستانی‏ست.

با توجه به جامعه‏ای که در«خانوادهء ما»ارائه شده است، اعتقادات نویسنده و دیدگاه وی در مورد مسائل اجتماعی‏ چیست؟با برسی شخصیتها و جامعه موردنظر،تا حدودی‏ می‏توان به طرز تفکر نهفته در اثر نویسنده پی برد.اولین دغدغه‏ وی،جامعه طبقاتی،اختلافات این‏جامعه و تبعیضهای ناروائی‏ است که در این مناسبات بر تحتانیترین طبقه هرم می‏رود. شخصیتهای این داستان،دو دسته‏اند.فقیر و عنی و یا به عبارتی‏ ناتوان و توانا:اصغری پسر رئیس دادگاه مورد تفقد معلم‏ شلاق‏کش قرار می‏گیرد.برخلاف قوانین مدرسه زلف‏ می‏گذارد و...اما راوی هرچند به خاطر وظیفه‏شناسی‏اش‏ شلاق نمی‏خورد،اما در حسرت یک جمله محبت‏آمیز آموزگار می‏سوزد.

اعتقادات شخصیتها و پایبندی به دین شعارشان عموما این‏ است:«نون حروم از گلوی ما پائین نمی‏ره.»

از سوئی دیگر،اندیشه ضد سرمایه‏داری نوینسده و عصیان او در مقابل نابرابریها،در تار و پود داستان تنیده شده است. برخورد او با واژه‏هائی چون حاجی بازاری،پولدار و دلال، برخوردی خصمانه است و از دیگر سو به مردم فقیر،نگاهی از سر مهر دارد.

سخن آخر

کانون روایت(زاویه دید)مقتل سوم شخص،درد، تک‏گویی نمایشی و سه داستان دیگر اول شخص است.با اجتناب یکی بودن چهار داستان برشمرد،مشکل اصلی داستان‏ بلند،پراگندگی و عدم وحدت سه‏گانه در آنهاست.گرچه زبان‏ داستانی روان و البته نامناسب با فرهنگ لغات راوی(پرشک) است،اما کنار هم چیدن برشهائی از زندگی،گاه این داستان‏ بلند را تا حدّ یک گزارش تنزل داده است.به عنوان مثال داستان‏ «درد»به صورت مجزا،دارای خصوصیات یک داستان کوتاه‏ است.یعنی دارای شخصیت،موضوع و حادثه واحد است اما در اندازهء آن صفحات کمکی به گسترش حرکت داستانی و شناسائی شخصیت اصلی نمی‏نماید و تنها پیوندش با کل‏ مجموعه،شکوهءنوجوانی فراری از جور نامادری‏ست،در این‏ صورت در داستان بلند خانوادهء ما،بیشترین توجه به ارائه تیپ‏ است تا شخصیت.

اما سخن آخر این که به نظر می‏رسد،در عصری که بار دیگر برده‏داری در اشکال تازه‏اش احیا می‏شود(کودکانی که زیر چشم مجریان قانون برای گدائی اجاره داده می‏شوند،دختران‏ نوجوانی که به قیمت مهاجرت خانواده‏ای فروخته می‏شوند و...)سخن از جنگ فقر و غنا،هنوز تازگی دارد و باید به ی. میاندوآبی گفت:دست مریزاد.